

جلوه ظهور یافته و بهانجا تحصیل کمالات کوشیده و در زمان شاه اسمعیل صفوی اعتبارش از پیش
بهرسانیده و در سنه سبع و سبعین و تسعمائة جاده هستی پجیده اینچند رباعی از طبع سلیم اوست

گر چشم کشایم بکمال تو خوش است و ر دیده بر بندم بخیال تو خوش است

بیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست و آن نیز با مید وصال تو خوش است

خواهم که چو پیر این گل فرسایت در جاده جان کشم قدر عنایت

که بوسه زدم چو استین بردستت که سر بنهم چو دامن اندر پایت

بازای که در سوز و گدازم بینی بیداری شبهای درازم بینی

نی سنی غلظم که خود فراق تو مرا کی زنده گذارد که تو بازم بینی

سرگرم نظم پردازی امیر فانی شیرازی که در علوم عربیه استعداد شایسته داشت و بعلم غیر
هبارت بایسته دوباره پند بر خورد و بسک طازمان اکبر بادشاه سرمایه عزت و اعتبار اندوخته
بغراغی خاطر میگذرانید و اوایل ماهه عادی عشر در گذشت از دست

ای چشم جهان بین مرا نور از تو ایام مرا ساخته همجور از تو

دوری ز تو کس کرده است بیمار ما نزدیک بفرین شده ام دور از تو

کامل العیار بازار نقادی شیخ ابو الفیض فیضی اکبر آبادی که در اوایل فیضی تخلص میکرد

آخر فیاضی برگزید یکی از اسلافش از زمین کسوت فقر و تجرید برآمده قدم همت بطبی

سموره گیتی نهاد و در ماهه تاسعه در قصبه اهل سن متعلقات سیوستان در افتاد و

در انجا با رغبت ازدوش افکنده تباهل و توطن پرداخت پس از آن در آغاز ماهه عاشر

جد شیخ عازم سیاحت هند گشته در بلده ناگور رخت اقامت انداخت و بهانجا

در سنه عادی عشر و تسعمائة شیخ مبارک پدر شیخ زمر میر پرداز نگلشن هستی گشته در ریگان شبان

بگلگشت گجرات شناخت و بخدمت علمای آن دیار و شیخ کبا پیره اندوز نواید کثیر و کردید و در سنه پنجمین
 و تسعمانه در دارالخلافت اکبر ابادزنگ سکونت یخت و بدرویشی و توکل زنگانی میکردند از زمره فضلا
 آن دیار بشتهار در آمد بعضی او را بهمد وینام می نهادند و برخی تشیع نسبت میدادند و در عهد محمد اکبر
 بادشاه هم علمای عصر روی محض را ساختند فاما بادشاه ملتفت بدان نشد و در سنه احد و الف بانقضای
 ایام موعود در لاهور در گذشت با بجمه شیخ فیضی در سنه اربع و خمسین و تسعمانه در عرصه گیتی فیض مستی دریا
 و بعد فوز بس شد و تمیز در کمتر متی به نیروی بازوی طبع بلند و فکر دقیق پسند معرکه آرای کجالات گشت
 لایسما در علوم ادبیه و فنون حکمت و دستگاہی تمام بهر ساینده و در اقسام سخن نفعها و بلاغت تمام عصر و
 منتخب دگر گردید و بیادوری طالع مصدر و عواطف جلیه اکبری گشته بشرف مصاب و تقرب شایه امتیاز فرادان
 اندوخت و چهره حال خطاب ملک الشعرائی افروخت سواطع الالهام تفسیر کلام مجید و موارد الکلم در اخلاق
 غیر منقوط تصنیف نموده تیر حیدر معانی نیشاپوری تاریخ اتمام تفسیر در سوره اخلاص یافته بصله ده هزار و
 کایاب گشت شیخ از پیشگاه بادشاهی بنظم خمسہ ماسور کردید و در عرصه پنجاه کتاب نلد من با تمام ساینده
 و بنظر شاهی گذرانیده نقد تحسین آفرین کف آورد و بمقابلہ مخزن اسرار مرکزاد و وار را نظم کرد و آن
 مسوده را بعد وفاتش ابو الفضل مسینه نمود و آخر الامر در سنه اربع و الف سمنند جیاتش گرم عنان
 میدان اجل گردید اینچند بیت از افکار پرکار اوست

مستانه سخن میرسد از دل بلب ما	عشق است که بر بسته زبان ادب ما
فریاد که دوریم مطلوب دل خویش	چند آنکه در از است زبان طلب ما
دور جهان تمام شد و عده هنوز همچنان	و چه در از کرده سلسله هنوز را
نیست در انجمن با خبر دور فلک	گردش چرخ همین گردش جاست اینجا
پیش از سپه آرائی میدان قیامت	حسن تو گرفت از کف خورشید علم را

غمزه آموزد بچشمش شیوه بیداد را
 بر سبز خطی را ز سپیدش تو دعوی
 با قامتش سرسیت من تیره بخت را
 مانند گریه شب وصل بقراران را
 تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی
 تنها ز سینه ام زلف اضطراب خست
 آمد جنون مغز خود در سرم گداخت
 دل من در کف طفلیست که از بخیری
 مرا براه محبت دو مشکل افتاد است
 هر کجا باغ عاشقی گل گسرد
 ای خون گرفتگان همه بر تیغ نرسید
 قربان آن تغافل و آن پرشم که پیش
 کودکی ز تیغ تو در آن چاک نیفتد
 فیضی کجا و قطع نظر از تبارانند
 دامن فتنه بر زده از بهر قتل من
 منکر خاک نشینان مشوانی کتبه شناس
 بر آقا صد شوق از بغل برون کاغذ
 فراق نامه ز غم مینویسم آن بهتر
 حدیث بیل و گل کی توان تمام نوشت

طرفه شاگردی که میکوید سبتی ستاد را
 رعنائی طاووس ندا دندگس را
 مانند هندوی که پرستد درخت را
 سهیل طلعت آن ماه بردباران را
 طپیدن دل مرغان رشته بر پارا
 درد دل شکیب خون شد و در دیده خواب خست
 غم درد لیم گره شد و دل در برم گداخت
 بلبش مرده بکنج نفسی افتاد دست
 که خون گرفته ام و یار قاتل افتاد دست
 عقل را خار در جگر شکست
 کان طفل را سری تماشای بسمل است
 فریاد من شنیدی و کفتی فغان کیست
 کوسر که ز شمشیر تو بر خاک نیفتد
 از کافرا فتاب پرستی نمیرود
 طفلی که از حجاب برخاستن نهید
 کس چه داند پیر دزه چو با بختیدند
 که دیده ام بر بست شد سفید چون کاغذ
 که خون بگیریم و ز گلیمن کتم ز خون کاغذ
 اگر ز برک گلستان شود فزون کاغذ

روز بجران زالتش دل می نیم بر سینه داغ
 بسکه روزم شد سیه در روز میسوزم چراغ
 خوش آن زمان که یکی بود خاندان من و تو
 نبود راه جدائی میانه من و تو

رباعیات

عاشق که غم از جان خرابش زود
 تا جان بود از تن تپ و تابش زود
 خاصیت سیما بود عاشق را
 تا کشته نگردد اضطرابش زود
 از روز که گردند شمار من و تو
 بردند دست اختیار من و تو
 فارغ بنشین که کار سازد و جهان
 پیش از من و تو ساخته کار من و تو

دل داده سخندان ابوتراب فرقتی جوشقانی که سولدش کاشان است و از پیره اندوزان محفل
 شاه عباس ماضی بوده و بانکه سنجان عصر سده استان یک قطعه طبع زاد خود به صادقی بیک
 نقاش صفهانی فرستاده التجای تجویز تخلص نمود صادقی بیک هم قطعه در جواب نگاشته از چنان
 تخلص مجوزه خود ایماست از آنجمله فرقتی اختیار کرد چون در آن چهار تخلص یکی کلیم بوده گفتند چرا کلیم
 تخلص نکردی گفت بسا که ظریفان کلیم جوشقانی خوانند آخر الامر در سنه ست و عشرين و
 الف از دارقانی فرقت پسندید از دست

خون تراوش میکند از چاکهای سینم
 طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
 محنون ترا عار ز عریانی تن نیست
 پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست
 سیاه بختی از آن بیشتر نباشد
 که مجلس دگران روشن از چراغ نیست
 ز بیابانی بسی شب گرد کویت تا سحر گشتم
 سحر که چون دعای بی اثر نوید بر گشتم
 مرد کاتب مراض ملا عبد الرزاق فیاض که اصلش از لایبج است و در قم سکونت داشته و در طایفه
 حکیم صدرای شیرازی در علوم عقیدیه و نقلیه از عالی دستگاران ذی استعداد بوده و مصنف کتاب گوهر مراد است

سمند فکرش در میدان سخن هم گرم عنانی داشت و طبع موزونش بمضامین تازه و تلاش رنگین
یاقت خوشنویسانی دیوانش شتبله اقسام نظم است و قصاید طولانی متعدده در مدح حضرات ائمه
عظام و استاد خود حکیم صدرای شیرازی و استاد الاکستاد میرزا قزاق و در توصیف شاه صفی صفوی

وامرای آن روزگار دارد و در عشره خامس مائه هادی عشرت هستی بر بست
قسمت مازین چمن با تعلق بود پس سرور نامزم که آزاد آمد و آزاد رفت
رادماغ که از کوی یار بر خیزد نشسته ایم که از ما غبار بر خیزد

صاحب کلام دلاویز فصیحی ساکن تبریز که مرد عاشق پیشه بوده و معلوم رسمی هم مناسبتی
شایسته داشت و خدمت و مصاحبت فقرا هم می انگاشت از دست

از سوز محبت چه خیر اهل موسی این آتش عشق است نسوزد هم کس را
کردم بداغ عاشقی ای دل نشان ترا کز من جوگم شوی بشناسم آن ترا
بقدر طاقت خود هر دلی غمی دارد دل من است که اندوه عالمی دارد

مجمع محاسن ذاتی و صفاتی مولانا فصیحی هراتی که از سادات عظام آندیار و شعرائی نامدار بوده و خط
نکسته درت مینوشت در بدایت حال بخدمت حسن خان بن حسین خان حاکم هرات کمال
تقریب مصابحه رساند و در گلشن سخن نغمه سنج قصاید مدیحه کردید در آن روزها و در حکیم شفا بی هرات
صورت بست و در محفل حسن خان بامرا فصیحی اتفاق ملاقات افتاد و در شاعره آخر مکاره
مداد شفا بی از هرات بر آمده به جو فصیحی پرداخت و وی بجان بلند ظرفی بجوابش التماس ساخت و در
احدی و نشین و الفک رایت دولت شاه عباس ماضی بر تو افکن سواد هرات گشته مرزا فصیحی شرف باریا
در یافت و از صحبت رنگین منظور نظر شاه گردید شاه بمصاحبتش گرفته بمعبیه خود بعراق عجم باز در آن
برد و تبریت و زرقی او سپرد خست حساب دیوانست و شاعر خوش بیان در اواسط مائه هادی عشر

بدار عقبی شتافت این بیت از کلام فصیح اوست

خار ترم که تازه ز باغم در روده اند محروم بوستانم و مردود آتشم
گلدسته خوش مذاقی مولانا فسرانی که اصلش از سمرقند است در عبارت فنون نظم طبع بلند است
و در خدمت سلاطین و امرا عصر مغز و محترم بوده و در اواخر سیاحت خراسان نموده این بیت از طبع نگین اوست

منم درین چمن از بلبلان زاریگی ولی بزاری من نیست از هزار یکی
ستجیم کمالات انسانی ملا محسن مخلص فیض کاشانی که همیشه زاده مولانا ضیاء الدین
کاشانی است نسبت شاکردی بخدمت صدرای شیرازی داشته و از علوم معقول و منقول بهره
دانی برداشته و پیش شاه عباس ثانی عزیز و احترام تمام داشت در اواسط مائده حادی عشر
هستی موهم را گدانت این رباعی از کلام دلپذیر اوست

با من بودی منت نمیدانستم یا من بودی منت نمیدانستم
رفتم جو من از میان تو گشتی پیدا تا من بودی منت نمیدانستم
کنجینه فنون کلمه دانی شیخ محسن فانی که از اعیان کشمیر است و در فضل و کمال نظر تحصیل علوم و
فنون از ملا یعقوب صرفی کشمیری نمود و طریق اصناف نظم بخوش تلاشی می نمود و بگوهر ذاتی و صفاتی
ستعد بارگاه شایبمانی گشته بخدمت صدارت صوبه آله اعتبار فروخت و بحسن خلق و بسخا
رضیه در آن دیار مرجع خاص و عام گردید و خرقه خلا از مولانا شیخ محبت آله آبادی پوشید آخر بسببی
از منصب و خدمت بیایه عزل درآمده و از مراحم بادشاهی بقر سالانه معقول کامیاب شد بکشمیر رفت
و در آنجا بنهایت عزت و احترام بسیر و حاکم صوبه و کار شهر عیالاتش میرفتند اوقات کرامی پیوسته
بشغل درس و تدریس معمور میداشت و از حلقه تدریس او اکثری از اهل کمال مثل ملا محمد طاهر غنی و حاجی
اسلم سالم علم شهرت برافزاشتند آخر الامر در سنه احدی و ثمانین و الفازد افغانی بعالم

جاودانی شتافت اینچند بیت از کلام اوست

اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا چو شمع سوخت درون از برون گدخت مرا

چنان بنگردان تو روشناس شدم که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا

زخم تیغی که تو اندر دسود از سرم ماه دیوانه را شور خون افزون کند

آسمان تیره درو نست از و هر مجو طمع باده کس از شیشه ساعت نکند

سر منصور میگوید با و از رسا مردم که نخل داریم در موسم خود بار می آرد

شمع ایوان سخنوری ملا فرح الله شوکتری که سر آمد بلغای ایام و فصیحی خوش کلام بود

و مرزا صایب اکثر در مقاطع لب تو صیغش میکشاید از انجمله است

بین ز خاک فرح کامران نشد قضا که فیض هم بظهوری از پنجاب رسید

از ولایت سیستان مالک دکن در افتاد و بخدمت سلطان عبدالشاه قطب شاه والی حیدرآباد بر خورد و نقد عترت

و اعتبار و ثروت بیشمار کف آورد و او اخر ماتة حادی عشر رحیل منزل عقبی گشت از کلام فرح بخش اوست

در هوای باده گلزنک بتیابیم ما ساها شد کز هواداران این آبیم ما

از ره بانگ هرزه در این نمیروم کی میدهد فریب صدای جرس مرا

مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره می شکنند آفتاب میسازند

کاشف دقایق میر احمد فایق که برادر اعیانی میر جلال الدین سیاد لاهوریست صاحب طبع بلند

و تلاش رچند بود و در زمره منصبداران عالمگیری امتیاز داشت دیوانی از افکار خود

یادگار گذاشت و او اخر ماتة حادی عشر درگذشت از اوست

بزندگانی خود دایم از نفس لرزم که این چراغ براه نسیم می سوزد

مرا آسوده دارد نیستیها از پریشانی بخارم نیست بر جا آنقدر که ز یاد بر خیزد

با آنکه تیغ خویش کشد بر فسان بجزخ
 با ابروت هلال برابر نمی شود
 چون ببلان طفیلی گان مست شورن
 صد نو بهار رفت و جنونم خزان نکرد
 هر که عاشق بدان جوش و خروش اندازد
 خانه بردوش شود بارزد و شش اندازد
 مشتی نکته سنجان آقا بر ابراهیم متخلص فیضان که شاه جهان آباد است در نظم و شعر استعداد و لایق داشت
 و خط تعلیق با کبزه می نگاشت و شق سخن پیش سالک کشمیری می گذرانید و در فن موسیقی هم مهارت
 کامل بهم رسانید آخر در سنه اربع و عشرين و مائه و الف هنگ مقام اصلی نمود از نوای سازی ساز افکار او است
 شد چاک لب که سینه زخم هوس مرا
 هر جانفاد سایه من شد قفس مرا
 ز ضبط هر نفس جو یای روح پاک کن خود را
 چو اختر پیشتر از مردن اندک خاک کن خود را
 بیشترم از شکایت اظهار در دل
 رفت است زنگ چهره بادا خبر دهد
 نصیبت کرد چون صدق زرق از سبازند
 چو قسمت نیست روزی از زمین چو سبازند
 زنگ افزود گلشن نظم کستری ملا محمد نصیر فایض اهری که از شاگردان مرزا صایب است و دقیقه سنجان
 زنگین مطالب فی الجمله استعداد علمی بهم رسانیده در فن بیست و اسطرلاب مهارتی ثابته حاصل
 کرد مرد خوش صحبت و زنگین مزاج بوده و از یاران شیخ محمد علی خیرین است و والد دستانانی هم او را دیده بود
 آخر الامر بم نود سالگی سنه اربع و ثلثین و مائه و الف مرحله پیمای سفر آخرت گشت از اشعار ابدار او است
 با ما بگردشی چه کند روزگار ما
 ما دیده ایم گردش چشم تو بار ما
 دود از بنفشه زار بر آورد طره است
 آتش زده است رویتو در لاله زار ما
 آن فرصتم نبود که خاری ز پاشم
 در پای من ز گرم روی سوخت خار ما
 چشم بکشا اگر ت دیده بینایی هست
 که نهان از نظر خلق تماشایی هست
 من ارده ام نه منت احسان کس کشم
 پایم اگر پیش رود باز پس کشم

رباعی

گردون در کینه میزند جور نگر جانان غم دل نمیخورد طور نگر
 مطرب حرفی نمیزند حال بهین ساقی قدمی نمیدهد دور نگر
 پسندیده سخنوران نامی سید اسد الله متخلص به فرد بگرامی که نبه و مرید سید لطف الله احمدی است
 بنظم پردازای ممتاز و دقیقه سنجی و مساز بوده در سنه تسع و اربعین و مائة و الف درین

جوانی جهان قانی پر روده اینچند بیت از دست

شبک آنماه جهان افزور خست خواه آه من تعظیم کرد و اشک من همراه شد
 نه هر که تاج تبارک بند سوری داند نه هر که خرقه پوشد قلندری داند
 دلاوران صف عشق کشته خویش اند نه هر که تیغ به بند سپه گری داند

عالی طبع روشن ضمیر میرزا شعلی متخلص به فقیر که خلف رشید میر غنیمت الله خیر بگرامی است
 قامت شیر نقش کعبوت آراسته و بکلیه لیاقت و قابلیت پیراسته در فنون نظم مهارت فراوان داشت
 و بتلاش مضامین تازه همت یگماشت صاحب دیوان است آخر کار در سنه سیع و ستین و مائة و الف
 بفرود سن برین ششما و بی پهلوی هزار جد بزرگوار خود سید لطف الله احمدی جایافت از کلام اوست
 خاک گردیدیم از ما آه سردی بر رخاست خانه هستی ز پا افتاد و گردی بر رخاست
 در حضور شمع جان بصیر فرمی سازد نشاء از زراد عشق چون پروانه مردی بر رخاست

گنجینه فنون پذیر شمس الدین فقیر که اصلش از شاهجهان آباد است بیکر لطیفش در سنه خمس
 و مائة و الف با نجاتبایستی پوشیده سلسله نسب آبائی او بعیاس عم النبی صلی الله علیه و اله و سلم
 و از طرف مادر بسادات منتهی میشود و وی از اعیان آندیا رخلدان است بخدمت علمای وقت
 کسب کمالات کرائیده از ذهن نقاد استعداد ثالیسته و دستگاہ بالیسته بهر سانید و در فنون

نظم و شعر و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی از منتخبین روزگار گردید و در آغاز عشره خاسره بعد
 مائة الف ترک عوالق دنیوی کرده کسوت فقر در بر کشید و در همان روز با متوجه سیاد کن گشته
 در او زنگ آباد زنگ قیام ریخت و پس از پنج سال بمعیته قزلباشخان امید شهابجهان آباد
 مراجعت کرد امرا و اکابر آن بده فرخنده تعظیم و تکریمش میسر داشتند علی الخصوص فیما بین
 و علیقلینجان ظفر جنک داغستانی سرشته ارتباط و اتحاد بمرتب کمال استحکام یافته بود
 و لختی برفاقت نواب عماد الملک وزیر ابن امیر الامرا فیروز جنگ بن اصفجاه پرداخت بستر قطع
 تعلق مرافقت نموده در اگیر آباد منزوی گشت از تصنیفات وی دیوان و شنوی و ^{سلطان} و صدایق البلاغه شهسور است و آخر عمر بعزم زیارت اکنه تبرک باوزنگ آباد بر خورد و بتوقف کهنه
 سری به بندرسورت کشید و از آنجا بعد فوزه بمنزل مقصود و حصول تقدم اربصره رسید
 بعزیمت هند بمرکب دریای شورشست قضا را کشتی شکست و سرمایه جیاتش در گرداب فنا

در افتاد و این ماجرا در سنه ثلث و ثمانین و مائة و الف روداد از کلام بی نظیر اوست

طرف چمن چو پر شکست سنبل حلقه زای	فتیگی هزار شد ز کس سرمه سالی را
یارش شناخته قدر دل بی کینه ما	کاش سیدید رخ خویش در آئینه ما
نه نوای جنگ سازد صدای رود ما را	تو بزم کر نباشی ز طرب چه سود ما را
ناله مرغ قفس میبرد از کار مرا	که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا
گذشت دلبرم از پیش و با خبر نشدم	ر بود بکه ز خود ذوق انتظار مرا
بزرگ شمع ششم روز شد ز شعله آه	نشانده میثوب این روز روزگار مرا
بیا کبازی من در جهان حریفی نیست	بهر که باخته ام عشق برده جان مرا
نیستم که ز تاراج پریر و بیان چه رفت	اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه است

گفتی درستم بضعیفان نمیکنم
 نیست ممکن که بیک شهر دو سلطان باشند
 بخرمنی زده، همچو برق میدانم
 بآورد و میواز صبر دل کنار کنند
 بانگ حرف درد من از چشم سنگ آید
 آتش زنده در خرم من چون پرده از رخ بر کشد
 دوش از کوچ ما یار بصدناز گذشت
 آبی ز در آتش ما هیچ همدی
 ز بس بچیده شور عشق در مشت غبارن
 گره از زلف مشکین و انگر دی کاش مسکری
 فقیر آخر دل خود را باین سنگین دلا دادی
 دو دیکه شد بلند ز مشت گیاه کبیت
 در دل هر که غم اوست غم عالم نیست
 ز سن بسپوش کران روی آتشین پدید است
 بچیرتم چو در آسوی ز در چه کار کنند
 آن سنگدل یار مرا افسانه ام خواب آورد
 تا بدرگ جان مرا زلف در تاب آورد
 همچو کاکل بقفاداشت پریشانی چند
 در کوی یار سخت غیر بانه سوختیم
 بجای سبزه روید ناله از خاک هزارین
 ز سر این فتنه را بر پا کردی کاش مسکری
 تو فرق از ریشته و خارا کردی کاش مسکری

صاحب ذهن سلیم و طبع رائق مولوی سید خیرالدین متخلص به فایق که اصلش از امام است و آن جایی
 از متعلقات بلخ پدر بزرگوارش سید معصوم بن سید ابوالقاسم که از اقارب مبارز جنگ مرحوم بوده
 رخت اقامت در مدراس انداخت باجمد سید خیرالدین در سنه ثمان و ثمانین و ماته و الف تماشای گلشن
 هستی درآمد و بعد رسیدن بسن شعور بغیض تربیت مولوی باقرا گاه بسر منزل لیاقت شعر و شاعری
 عبور کرده از دقایق علوم و رموز فنون آگاهی یافت و از صحبت بعضی مستعدان عصر سرپرستعداد
 بایسته اندوخت بذهن ذکا و فکر ساطیق نظم باحسن اسالیب می پیود و بمضامین تازه و تلاش
 زنگین گوئی تفوق از معاصرین میر بود آخر الامر تلاش معاش عنان تو سن غریمت بچیدر آباد منعطف
 ساخته مادام حیات در آن دیار بخوبی بسر برد و در سنه اثنین و اربعین و مائین و الف همانجا بسفر عقبی

بزرگ گل بهار آرای محفل کن بیانم را
 مصور موقلم سازد آگستر مرکان آهورا
 که عطر صندل افزون تر صندل مسید بود
 درین خرمن بحر آتش کسی حاصل ندید
 مگر از سینه برون شد دل دیوانه ما
 به بین سوز و گداز شمع از آتش زبانیها
 که میباید پسند از انتظارت چشم اختر با
 بنده داغ گنه موی سپید است مرا
 شد جدا از رفیع چون افتاد دندان شانه
 چون جناب آب کردم فرش این گلخانه را
 یعنی ز آب تیغ تو تر شد گلو مرا
 اگر چه گشت سراپا بزرگ خار گشت
 چو خار به بر سخن میخکس مدار گشت
 ز حسرت آتشی در پنبه زار یا سمن افتد
 افتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند
 جواب نامه من از جبال می آید
 سر کشد روشنی صبح جیب شب تار
 مشت خاکی بود انهم رفت در سیلاب اشک

الهی نغمه سنجی بخش چون بلبل ز ما نم را
 کشیدن کی تواند شکل چشم آن پری در را
 محب نبود اگر فرزند بهتر از پدر باشد
 ز کلفت های دنیا برق آسایستوان جستن
 فوج طفلان سر شکست دروان از چشم
 زبان آور همیشه سازشی با سوختن دارد
 کجائی ای بلاگردان خورشید خت گردون
 موسم پیری من صبح امید است مرا
 پیر گشتی دست را بردار از طول المل
 بیهو حال خانه چشم خراب ما پیرس
 آخر رساند تشنگیم تا بجو مرا
 هزار حیف بد امان گلرخی نرسید
 سیاه روشود آنکس که عیب بین گردد
 گذرگر صیدم آن گلبدن یاد چمن افتد
 سرخی چشم من از گریه نباشد فایق
 هنوز هم اثر عشق کو هر کس قنیت
 منظر رحمت حق جرم سید کارانت
 تا جای بردن زارم گذشت از آب اشک

من بچاره درین راه نیازی دارم گرتوای زاهد خود بین نماز آمده
 مر جباباد صبا بوی خوشی آوردی مگر از ساحت گزار حجاز آمده
 بیاد آتشین دوی زدم آبی با نسوی درون در گجان سوخت چون شمع نغانوی
 نو گل صد تیفه کما مرانی جمیده خانم فصیحہ اصفهانی که اشعار ابدارش با سیم تنان فصیحہ مازنی است
 و با کار افکارش با گلبدنان بلاغت کدبانو این یک بیت و رباعی از طبع زکین اوست
 جز خار غم زست ز گزار بخت ما آنهم خلید در جگر نخت نخت ما

رباعی

روزیکه بخوان وصل بهمان گشتم بشر منده ز انتظار بجزان گشتم
 زان چشمه حیوان چو کشیدم آبی از زندگی خویشن بشیمان گشتم

حرف القاف

قدوة عارفان، مادر قطب الاقطاب، خواجه قطب الدین بختیار که اصلش از اوش فرخایت و آن
 قصه البیت من مضافات ابجدان زبیر یغش با امام محمد تقی علیه و علی آباء الصلوٰة والسلام منتهی میشود
 پدر بزرگوارش سید کمال الدین بن سید موسی حضرت ایشان را یکم ساله گذارسته بجوار رحمت ایزدی شتافت
 و در عهد کناره والده ماجده پرورش یافت چون سن مبارکش پنج سالگی رسیده والده شریفیاش یکی از
 همسایگان را که مرد صالح بوده طلبیده همراه کرد تا پیش معلمی نابرواقت کلام مجید گذارد تا گاه پیر مردی
 در آشنای راه دوچار گشته رسید که این طفل را کجا میبری وی گفت که این کودک از خاندان اهل تقوی و صلاح است
 بموجب موده مادر شفقتاش بکتبی میبرم پروردگفت این طفل را بمن سپار تا نزد اخوندی برم که از برکت او
 قراوت کلام اش بروی سهل گردد پس حضرت خواجرا همراه گرفته بخدمت مولانا ابو حفص که بحسن صلاح و کمال
 از منتهی عصر بوده سپرد و لب توصیف حضرت خواجده کشاده در تعلیمش بمراعت شفقت و رحمت سفارش

فرمود و مولانا برضای قلبی قبول نمود و بعد رفتن پیر مرد گفت ای فرزند اینکس که ترا بمن رهنمون گشته
 خواجه خضر علیه السلام بود القصد بمن محبت بابرکت مولانا ابو حفص ذات شریفین متصف باطلاق حمیده
 و خصایل پسندیده گردید و در اتباع شریعت و طریقت استعداد نامه بهم رسانید پوسته ریاضات
 و مجاهدات بسپردی و در یاد الهی روز را شب و شب را روز آوردی و در عمر نسبت ساکنی حضرت خواجه اتعاقا
 کذرت قطب العالم خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن بن سحری قدس سره بران سرزمین افتاد و حضرت
 خواجه شرف بیعت امتیاز اندوخته بغیض بر پیش چهره کمال و تکمیل از رخت و بعد چندی سری بطرف
 بغداد کشید و محبت شیخ کبار انجاشل حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین سپهروردی و شیخ اوحده الدین کرمان
 قدس سره با و امثال ایشان رسید و بعد ایام معدود تا باب محرومی منصوره حضرت خواجه بزرگ
 نیارده با تعاقب شیخ جلال الدین تبریزی که فیما بین کمال ارتباط شده بود متوجه دهلی گشت و بخطه ملتان عبور کرد
 ب حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره برخورد و بتلاقی مکید مکی با احتیاط پرداختند و از انجا شیخ جلال الدین
 رخت بجانب غزنین کشید و حضرت خواجه پس از چند روز داخل دار الخلافت دهلی گردید سلطان شمس الدین
 التمس مقدم خواجه را عزیز داشته با استقبال شایسته و رونق افزوری اندرون شهر باعث گشت فلما حضرت خواجه
 نظر بانصال آب جمین بغیای شهر منزل گزید و بعد چندی نظر بقرب مکان حضرت شیخ حمید الدین ناگوری که از
 معتقدان و مخلصان خاص بوده و نسبت ب حضرت ایشان کمال اختصاص داشت با التماس سلطان شمس الدین در شهر
 متصل بحد ملک غزالدین اقامت اختیار فرمود و خصایل ذات بابرکاتش معروض و مشهور است و محامد اوقات
 و خرق عاداتش در موقوفات مذکور ترک تجرید بمرتبه کمال داشت و بار ریاضات شاقه بسیار پیشت پوسته سوامی اوقات
 صلوات استغرق در ریاضات معبود حقیقی بودی و استغرق بجدی بر ذات مبارکش مستولی بود که از آمدن و شد
 این و آن خبر نداشتی اگر کسی برای ریاضت آمدی بعد افاقه ساعتی بوی هم کلام گشته باز با شغال خود خصمت
 خوایی وقتی یکی از فرزندان آنحضرت فوت شده ناگاه هدای کجای زود بفرموده اش بگوش خوردار و جگریه دراری پز

حاضرین عرض کردند که بنا بر پسری است که امروز وفات یافته فرمود که از پیشتر چرا خبر نکردند تا حیات او
از حق جل و علی خواستی و حضرت خواجه صاحب وجد و سماع بود روزی در خانقاه شیخ علی سنجری قدس سره
مجلس سماع گرم شده و اصحاب وجد و حال حاضر بودند قوال این بیت خواند

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از عیب جانی دیگر است

حال حضرت خواجه متغیر گشت و از سر سوزش در گذشت حمید الدین ناگوری و بدر الدین غزنوی که در آن

مجلس بودند خواجه را بخانه آوردند و قوالان هم همراه بودند الغرض سه شبانه روز بهین بیت تواجده

می نمود و بادای صلوة و قیامه پرداخته باز بوجد می درآمد باجمه در شب چهارم قاضی حمید الدین ناگوری

بعرض رسانید که یکی از اصحاب خویش را بخلافت مامور کردند آن فرمود خرقه خلافت که از خواجه بزرگ

قدس سره یافته ام و مصلائی من و عصا و نعلین جوین شیخ فرید الدین مسعود سپاسند فقط

و در سه نعلت و نعلین و ستاره طایر روح بر فووش بگشش قدس آمد از کلمات طیبات

ای بگردش مع رویت عالمی پروانه و زلب شیرین تو شورست در هر خانه

من بچندین شناسای میخورم خون جگر آشنایا حال امنیت وای بر بیکانه

قطب مسکین گر گناهی میکند عیش کن عیب نبود گر گناهی میکند دیوانه

محم خلو تکرده همراه رسید معین الدین قاسم انوار که اصلش از تبریز است و نسب شریفش

بامام موسی کاظم علیه و علی اباء الصلوه و السلام میرسد و وی در بادی حال میرد شیخ صدر الدین ^{خلف}

شاه صفی الدین او دبلی بوده و پس از آن صحبت شیخ صدر الدین علی مینی که از خلفای شیخ او حد الدین کرمانی

بود دریافت و بخلق ارادتش در آمده فیضها یافت و مدته العمر در اشتغال سلوک بجا آمد تا ایام پرداخت

و در عهد شاه رخ مرزا متوجه خراسان گشته در مرات با شاد خلائق مشغول گردید و در کمره ترقی از خاص و عام

آنجا بسک مریدانش درآمدند از آنجا که سید کمال استغنا با شاه و شاهزادگان پیش می آمد شاه رخ مرزا

یک گونه رنجش هم رسانیده اخراجش از آن دیار پیش نهاد خاطر سست و سید با و رارالنه رشتا و چند
 در سمرقند نهایت عزت و احترام گذرانید و هنگام مراجعت در قصد خرد که از متعلقات عام است
 زنگ قامت ریخت فریقی اندک خود را از مریدانش ششما زد و اکثری از آن در کردابا بخت در افتادند
 چونکه سید مستغرق در بای توحید بود و التفات بحال شان نداشت شاید همین وجه بحر وی آنها بوده باشد
 و دامن ذات شریفش از آلائش اینهمه مکروبات پاک بود آخر الامر در سبوع و شصتین و ثمانه تبار آخر
 فرامید دیوان اشعارش متضمن رموز توحید و عرفانست اینچنینیت از آن اختیار افتاد

ره بیابانست و شب تاریک و پایم در گل است عشق و بیماری و غربت مشکل از مشکل است
 ناصح از درد دل ما کی خبر دارد که ما در میان موج دریا نیم و او در ساحل است
 سخن بلند شد اکنون بلند میگویم که خاطر مپهوای بلند بلائیت

رباعی

رویتو اگر نه در مقابل بودی کارم ز غم فراق مشکل بودی
 دل بانو دیده از جالت محروم ای کاش که دیده نیز بادل بودی
 صاحب طبع متین میر شاه قوام الدین که از سادات صفه است در عهد دولت شاه اسمعیل صفوی بعد
 صداری قیام داشت و در عشره خامس بعد مائتاسع دار فناء گذاشت این بیت از و نظر رسید
 روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم شب که غیر از غم ندارم هم نشینی چون کنم
 پسندیده بلند طبعان محمود پهلوان متخلص به قتالی که اصلش از خوارزم است صیت قوت
 و زور مندی او با طرف عالم رفته و در عهد او احدی نام تهور و دیرری نگرفته و در فنون نظم هم طاق
 شایسته داشت شنوی کنز الحقایق منسوب باوست آخر الامر ریاضات شایسته و مجاهدات بایسته مست
 باده عرفان و یکی از اهل ایقان گشت این رباعی بازوست

کرد در هی نظر بره باید داشت خود را نگه از هزار چو باید داشت

در خانه دوستان جو محرم گشته دست ددل و دیده را نگه باید داشت

و ابته سلاسل نظم پروازی ملاقیدی شیرازی که بنوازشات شاه اسمعیل صفوی اختصا

داشت و بعد وفاتش بحرین شتاد و از آنجا به بند در افاد و بملازمت کبر بادشاه غرامتیا زاندر وخته در چند روز

مرتبه تقرب بهم رسانید و پس از آن بعرض سخن کبی محابا بزبان آورده ممنوع حضوری گردید خندی

آواره نواحی دہلی بوده روانه فتحپور گشت و ہما نجا در نہ تسعین و تسعمائة از قید سستی برآید از وشت

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش که ہر او بدلم جای کین کس نگذاشت

تا یافته ام وصل تو در کینہ خویش مشتاق ہمان حسرت دیرینہ خویشم

ای قدم نہیادہ ہرگز از دل ننگم برو حیرتی دارم کہ چون در ہر دلی جا کردہ

صاحب طبع بند و تلاش رنگین قاسم خان از اعیان جوین کہ ناظمی است عالمقام و شاعر است

شیرین کلام نظم دلپذیرش گلدستہ گلشن فصاحت و نثری نظیرش سسک جواہر معدن بلاغت

در عہد سلطنت جہانگیر بادشاہ بمنصب تقرب شاہی سر با وج عزت و اعتبار کشید و چون سنجی حکیم

شکوہ او خواہر حقیقی نور جہان شاہہ بیگم بودہ بذریعہ آن کی زامری نامدار گردید و بقاسم خان سنجی

شہرت گرفت و او اخر عہد جہانگیری بابالت صوبہ اکبر آباد و حفاظت قلعہ اندیار ماہور گشت و در

اوایل سلطنت شاہ جہان بمنصب پنہاری و پنہار سوار و حکومت صوبہ بنگالہ امتیا زاندر وخت

و در سنہ اثنین و اربعین و الف ہما نجا طبل رحلت ازین دار فانی کوفت از کلام متین او است

اگر ہر مردم ز سخت جانی نیست کہ جان ز صغف لب ناریہ سجدہ بر سگشت

مردم ز رشک چند بہ بینم کہ جام می لب بر لب گذارد و قالب تہی کند

ز آشک است این کہ گاہ دیدت از دیدہ میریزد نگہ در دیدہ ام از شرم رویت آب میگرد

دلکش بود بدولت بوی تو بوی گل
 راه از هجوم گریه بر آواز بسته ایم
 سر رشته را میدگره برگره فتاد
 ز بس شکسته دلم لب شکوه وانکنم
 چنان شدم ز جدائی که بعد ازین برگز
 زه شنائی مردم چنان گریزانم
 بعد ازین در عوض اشک دل آید بیرون
 غمش آمد پی دل بردن و در سینه نیفت
 بر زبان باده نوشان پیچ و تاب افکنده
 زلف را گویا بستنی در شراب افکنده
 بلبش شوق بوی تو آید بسوی گل
 خون خورده ایم تاره نماز بسته ایم
 از بس کسسته تو و ما باز بسته ایم
 نمونه جرس بیدلم صد انکنم
 بخنده نیلب از یلدا گرجب انکنم
 که چشم بر رخ آینه نیز وانکنم
 آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
 دزدان خانه مفلس خجل آید بیرون
 زلف را گویا بستنی در شراب افکنده

مشغوف نکته سنجی و دقیقه رسی حاجی محمد جان قدسی که اصلش از شهید مقدس ذات قدسی صفایش
 بکشف روبروی اصل دقایق این فن منتخب مانده بود در نظم پردازی بطبع متین و ادبندی مضامین رنگین
 یگانه بزین ذکا و فکر رسا در عالی طبعان عراق و خراسان سر تفوق می افراخت در آغاز شباب خط از وطن
 برداشته دل بغرمت حرین محترمین نهاد و بعد از سعادت اندوزی زیارت جگشت زرتکده هند در افتاد
 و بر مهنونی طالع فیض حصوری شایه جهان بادشاه دریافت و بعنایات شاهی و نوازشات ظل الهی خطاب
 ملک الشعرائی مفتخر و بسایه گردید و در جلدوی قصاید مدحیه از صلوات نمایان و انعامات بیکران کامران
 کشته آخر کار در سنه ست و خمیسین الف راه عالم بقا گرفت طالب کلیم تاریخ وفاتش در نیمه عمر یافته
 دوران بیل قدسی همین زندان شد

از اشعار ابدار اوست

زود به کردم من بی صبر داغ خویش را
 اولین شب میکشد مفلس چراغ خویش را

هست حق نمکی برغش از دیده شور
 تا آب دیده خون نشود بر زمین میرز
 در مجلسی که اجباب شرب مدام کردند
 اینجا غم محبت اینجا جزای عصیان
 مستی حیرت مرا محروم کرد از ذوق وصل
 دارم دلی اما چو دل صد گونه حرمان در بغل
 باد صبا از کوی تو که بگذرد سوی چمن
 قدسی مانم چون شود سودای بازار جزا
 نگذاشت بخواب عدم شیون بلبل
 اگر چشم بدش افکنند باین روز مرا
 در شیشه واگذار می نار سعیده را
 نوبت با چو افتاد آتش بنجام کردند
 آسایش دو کیتی بر احوام کردند
 یار در آغوش و من مشتاق پیغام هنوز
 چشمی خون در آستین اشک طوفان در بغل
 گل غنچه گرد و تا کند بویتو پنهان در بغل
 او نقد آرزوش بکف من جنس عصیان در بغل
 گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم

رباعی

دنیا مطلوب طالب دین نشود
 بار دل عارف نشود جلوه دهر
 دل باخته خوش گفتاری قاسم بیک قسمی افشاری که از امر ازادگان انجاست پیوسته
 در محبت خورویان میبافت و دل بجانون عشقبازی میکداخت از دست
 خدا بشکوه زبان من آشنا کند
 باکم از گشته شدن نیست از آن بیترام که هنوزم رمقی باشد و قابل بود
 سخن فرزند محمد قاسم شهر بدیوان که اصلش از شهد است در میان شباب باصفهان رفته
 کسب کمان برداشت و در حلقه تلامذه مرزا صاب در آمده در قران خود سر باعث بار افراخت آخر
 سری کشید و در دار خلاش پای آباد اوسط آیه جاری عشر برای دار جاودانی کردید از کلام شور انگیز است

نبوی کل در جنبش آرد سر و بالای ترا
 شوخی زنگ فنا خار و کف پای ترا
 در وادی که گشته عشق تو خاک شد
 چون ابرو غبار که بر خاست ناله داشت
 در سینه ما دل طپش در تپت تاب است
 از گرم روی آهوی این دشت کباب است
 اگر در کوه مابد آتشم با قوت تر گردد
 بدریاگر بریزد خاک من آب بهر گردد
 لبش مکیدم و خاموش آرزویم کرد
 کبودی لب او سر به در گلویم کرد
 کس نشد خاک ره او که بدولت نرسید
 کرد چه غفور نشد کاره غفوری شد
 ز بس با بقرار سیاست پیوند فرامین
 زندانان وحشت بر رم آموغبار من
 یوسفی دارم که پنهان دل در خسار او
 شمع در فانوس باشد گرمی بازار او
 سوزد از شعله حسن تو پر پروانه
 شمع گردد همه شب گرد سر پروانه

شمع ابوان عظیمت و سروری شاهزاده داراشکوه متخاصن قادری که پور همین ولی عهد اعلی حضرت
 صاحب قران شاهجهان است ذات و الالایش بحسب خلاق و حلم و عطاشهره آفاق بود و با اینهمه
 شوکت و رفعت ظاهری چاشنی فقریم بمرتب کمال و با عرقای سل ذوق و حال صحبت محرمانه داشت
 و دست ارادت بدامن ملاشاه خلیفه شاه میر لاهوری زده بذر و فکر سپرد اخت و بحجاب هدایت
 انتساب حضرت محبوب سجانی غوث الثقلین علی ابائه و علیه الصلوة والسلام بو ثوق اعتقاد و فرط سوخ
 نسبت به عشق هم رسانیده و همین بود قادری تخلص برگزید القصبه چون در سنه سبع و ستین الف خشکاست
 جس ابوان اعلی حضرت لاحق گشته طوالت پذیرفت عنان رتق و فتق جهات جهانبانی و فرمانروایی
 بقبضه را اقتدار شاهزاده ولی عهد در آمد وی بمقتضای جلالت نظر بانجام کار نداشته امرای محکم کن
 که هنوز مقدمه بیجا پور باین بهین کرسی نشین گشته بود بخصو طلبید و بودن خانجهان در مالک جنوبیه
 که و ثوق ارادتش با شاهزاده محمد اوزنگ زیب شتهار تمام داشت مناسب وقت نامگاشته

بحضور طلبیده شده بهارچه حسونت را بصوبه باری اجین مانور است. بوقوع این فتور الویه عزیمت شاهزاده
 اوزنگ نیز ظاهر باد که ملازمت و نعمت و باطنی با اراده انتزاع سلطنت از پربانپور استقر
 اختلاف اکبر آباد سربرافراخت و بمقابله بهارچه حسونت ذوالفقار خان دادهور و دیرری داده بود
 از پیش برداشت چون اراده شاهزاده طغراناده بی جانب استقر اختلاف بمساع اجلال اعلی حضرت
 رسید رای امرای بادشاهی بران قرار گرفت که خود بدولت بمقابله برانید در صورت انقلب که نوبت
 بجدال و قتال بر چه آنطرف هم بیشتر از بندهای بادشاهی اند احتمال است که بر روی و نعمت شمشیر کشنده
 اما داراشکوه بمقتضای خود سری این امر را سهل دانسته میخواست که بذات خود مرکب امر جدال شود
 بملاحظه این حال امر اسکوت ورزیدند و پس از مقابله افواج طرفین که هنگامه عربت ضربت جانبین
 گرمی پذیرفت و اکثری از سرداران شکر فاراشکوه قدم بیادیه عدم نهادند خود راه فرار پیش گرفت
 دران زمان ظاهر شد که مناسب همان تجویز سابق بود فاما چه فایده معیند اعلی حضرت پیشانی بر آورد
 و بعد از خرابی بصره اگر خود بدولت هم برمی آمدند چه سود می بخشید درین عرصه بکرات مرات
 از طرف اعلی حضرت پیام مصاحبت معرفت فاضل خان خانسان رسیده و هم خواهر کلان اوزنگ
 از جانب پدر بزرگوار زیارتی نمقدّم بر آشوب قدم نجه فرموده اوزنگ نیز با عرض ازان کرده عذر حضور
 تا انفرغ مقدمه داراشکوه میان آورد و در هنگامیکه ظاهر استقر اختلاف مخیم عالمگیری گشت اندو
 نامه و پیام و درخواست ملاقات و اصرار در طلب از طرف اعلی حضرت و اظهار تمنای پابوس و ترقیم معذرت
 ازین سو پر تو ایضاح انداخته شاهزاده رفیع نصیب سبب توهمات بادراک شرف ملازمت والد ماجد می
 اعلی حضرت نظر بخرم و احتیاط با حکام برج و بالا تعلق سپرد خست و ذوالفقار خان با بیاد خان حکم
 شاهزاده بعقد محاربه وقت شب بیای آن حصن متین رسیده پافشردند و طغراناده طرف نایره حریف
 گرفت اگر چه احشام قلوب بجانفشانی ثبات قدم ورزیدند لکن امر او منصب داران بادشاهی از رگدز بزدلی

و تکمیل امری بر آید یک آب دریا برآمده داد حق گذاری و ناسپاسی دادند اعلی حضرت بملاحظه ناساعت
روزگار بار دیگر فاضل خان را فرستاده بخط خاص نوشت امریکه متمنع الوقوع و خلاف تصور بود جلوه
یافت حالا چشم از حقوق ابوت و تربیت نبوشیده بحفظ انتظام چندین ساله بکشندشانزده در جواب
فرمان بعرض بر خست که پیوسته بر صراط اطاعت و ارادت استقیم بودم لکن بوقوع واقعه که بمشیت ایزدی
جرمان یافته متوجه گشته جردت آن نماند که بلازمت شتابم اگر از راه مرید یوازی حراست مدخل و خارج قلعه
بمردم من قرار یابد بطماننت خاطر سعادت اندوز آستان بوسی شوم هر چند که این امر از عاقبت اندیشی بعید بود
ابا بمقتضا قضا و قدر اعلی حضرت قبول شاست شاهزاده سلطان محمد فرزند او زنگ زیب باذوالفقار خان بقلعه
درآمده و ابواب با اختیار در آورده با خراج مردم بادیهی پرداخته آن بادشاه دین پناه را محصور محض ساختند
و چون پس ازین فتح نمایان موکب عالمگیری از اکر آباد بجانب دار الخلافت شایمان آباد کوچید بهادر خان
بتعاقب داراشکوه که به تهیه فراهمی اسباب مجاریه بلاهور شتابا بود نقد خصت بکف آورد بکمان جستی و دلیری
از آب شوار گذار استیج در گذشت داراشکوه در لاهور بم ثبات قدم نورزیده روی او ارگی بطرف بکرنهاد
بهادر خان با تفاق خلیل الله خان بامتان بر سر شد تعاقب از دست نداد و چون بار دیگر در امیر صرف آرای
کارزار گشته سمت کجرات فراری گشت باز بهادر خان بمعیته راجه سینکه بتعاقب آن شاهزاده ناکام
باشند کوشش یافت چون آن آواره دشت کربت بولایت کچه رفته عزم بکرنمود و از دریای سند عبور کرده
بنظر سابقه معرفت که با ملک چون دشت پیش او رفت و چند روز از تعبد او ش بر آسوده نمریت
قندار روانه شد آن زمیندار بکردار خوبی و پیش آمد خود در گرفتاری دیده سر راهش گرفته دستگیر ساخت
و باطلاع بهادر خان پرداخت خانم کور زود از خود را بان حد و در رسانیده نقد مقصود دستیاب کرد
و بمعنای راجه سینکه از راه به بکرمجلیت تمامه روانه حضور گشته سال دوم جلوس مدار الخلافت بازرگردد
جبهه سیاحتی فلک بته کردید از وز در داراشکوه و پسرش بشکوه رادر هودج بی سایه برآمده فیلسانند

از اندرون شهر و بازار بدین کهنه برده بخضر آباد در جای محفوظ نظر بند ساختند و فرمایش که بست و یکم ذی حجه سنه
تسع و ستین و الف بوده بانصرام کارش درآمد گویند در آن زمان داراشکوه بزبان آورد که ساعتی مهلت
دهند تا دوکانه نماز ادا نمایم باری در دل آن سنگدلان رحم آمد و بعد ادای دو رکعت نماز یازده قدم بطرف
بغداد شریف رفته این دو بیت خواند

حضرت غوث خوش مدد کردی کشتی وزنده ابد کردی

جان داران فدای همت تست من کی خواستم تو صد کردی

آخر کار چون وقت موعود رسیده بود آن سفاکان با بنده ام شکستیش بردخته در مقبره بمایون بادشاه مدفون
کردند و روز دیگر پیشگاه احکام تعلقه گویا روانه ساختند کتاب سفینه الاولیا و سکنیه الاولیا و چند
رساله در تصوف و دیوانی مختصر از شانزده مقبول یاد کارمانند اینجذبت از کلام عارفانه اوست

هر خم و پیچی که شد از تاب زلف یار شد دام شد زنجیر شد تسبیح شد زمار شد

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود چون زلف او رسید آخر پریشانی کشید

با دوست رسیدیم جواز خویش گذشتیم از خویش گذشتن چه مبارک سفری بود

مجمع کمالات و فضایل سید عبدالله متخلص قابل که از سادات بگرام است در علوم معقول و منقول مستعداً

شایسته داشت و در اقسام سخن مهارت بسته و بمقتضای جوهر قابل در خوشنویسی هفت قلم بوده و در فنون بسیار

و اکثر صنایع گوی سبقت رفته در رفاقت نواب مبارز الملک سر بلند خان تونی بکمال غرت و احترام میر بر

و بخدمت عدالت لشکر مامور بود و هرگاه که سر بلند خان بنظر صاحب کجرات احمد اباد سر برافراخت سید بمنصب صدارت

صدر آرای حکومت گشت آخر الامور در دارالخلافه شایع همان آباد بر خورد و با بتلای عارضه مستحقاً از آنجا توجیه وطن

مانوف کرد و در سنه اشین و تلشین و ماته و الف بوسعت اباد عدم منزل گزید این بیت از کلامش نظر رسید

کمر برمه اثر کرد و ضعف طالع من که بی عصا نتواند بچشم یار رسید

پسندیده اقران و امثال محمد پناه تخلص قابل که از خطه دلپذیر کشمیر است آثار قابلیت از بشره او بود
 بود و لمعان لیاقت از جیشش پیدا و ز فکر سخن طبع خوشی داشت و از مرز ابیدل درین فن نواید
 و افیه برداشت مدتی با اعوان دیده بعزت بسر برد آخر تبرک لباس پرداخته در شایهجان آباد
 و لاهور میگذرانید و در عشره سابع بعد ماته و الف خرده فنا پوشید از کلام اوست

نصیب آسمان از سرکشی شد بمقرا بهها	زمین آرا بهادارد ز فیض خاکسایرها
هر که چون خورشید نماید کمال خویش را	در جهان هر روز می بیند زوال خویش را
توان شناختن غباریکه از دم برخاست	بصورت خط مشکین بروی بارشست
خبر بخودی از نشئه می نیست تمنا	از خویش تپی شو که ایامی به ازین نیست

شاعر فصاحت بخور محمل قایم ساکن چاند پور که در زبان ریخته از شاگردان مزار فیض سودا بر شهرت او است
 و گاه گاه فکر شعر فارسی هم میکرد او ایل ماته ثالث عشر بجلو نموده عدم قیام گرفت از اوست
 آنکه با حلاوت درد تو خونکنند زخمی بدل زنند و نمک آرزو کنند

شب که اندازیم آغوشی او یاد کنم خویش را تنگ بگیرم و فریاد کنم
 نکته سنج بی عدیل مزار محمد حسن قتیل که اصلش از لاهور است در بدایت حال پدرش در گاهی مل از قوم
 کبتری مع متعلقان بفیض آباد رفته استقا گرفت وی در عمر سیزده سالگی بردست مزار محمد باقر شهید
 بشره اسلام شرف تحصیل بعض علوم از خدمت مرزا نموده مذہب تشیع اختیار کرد چونکه موزونی طبع
 از هر دو سالی داشت تجویز استاد تخلص نقیسل گشت بعد از آن وارد شایهجان آباد گشته یکسب کمالات
 کوشید و بدین وقاد در علوم عربیه و فارسیه استعداد کما یبغنی بهم رسانید در مهارت فنون سخن شانی بلند داشت
 و در عصر خود رایت ملک الشعرائی می افراشت طبع شریفش تلباش معانی بیگانه اشنا و فکر لطیفش
 با نغمه سنجان گلشن فصاحت بمنوال لطافت کلام شیرینش تشنگان وادی سخن را بجات و غذوبت کفایت

میتدش بر هم زن جلاوت قند و نبات دیوان غزلیات چست و نگینش از گلستان فصاحت کلمه و
 ببل خیالات دلنشینش درستان بلاغت ششایان بسط نظم شسته و آبدارش مطبوع فصیحای بلاغت شعار و نثر
 پنجه و پرکارش مرغوب ششایان روزگار با بجز از شاه جهان آباد رخت بکا لپی کشید و چندی در انجا به صاحب
 عماد الملک پسر امیر الامرا غازی لیدنخان بهادر فیروز جنگ بن نواب آصفجاه بکمال خوبی و خرمی گذرانید
 و پس از آن دل بسیاست دار الحکومت بکهنون بهاد و تا آخر حیات همانجا به نهایت جمعیت خاطر بسپرد امرای
 نامدار و صنعار و کبار اندیاز فرحت آثار صحبتش را غیر ز میباشند و نقش مهر و مجتدش بر لوح خاطرینش گاشند
 بمقتضای حسن اخلاق و لطف کلام مقبول قلوب بود و با اینهمه عز و شان بمحض وارستگی و بی تعلقی زندگانی
 مینمود آخر الامرا و ایل عشره رابعه ماده ثالث عشر رخت بدار آخرت کشید اینچند بیت از کلام دلاویز او است

صد بار بلب جان خیزن آمد و برگشت	یارب که گرفته است گریبان قصنارا
یک پهلو و صد خنجر یک سینه و صد پیکان	در عقل منطلومان نیست نشان ما
رفتیم که از چشمت سازیم نهان خود را	گردانند اجل آخر سوی تو عنان ما
قتل ما توان در خون طپیدن آن زود دارد	اجازت ده بقلم ز کس ستان ز خود را
نمیرسد دان بهمرا و بداد کسی	مگر ز بخت من آموخت نارسانی را
هست عمر که بگویش گذری نیست مرا	از دل گم شده خود خبری نیست مرا
نه دشمنی بر غشتم نه آشنایی هست	غریب واقع و طرفه ما جرای هست
دیدم نشسته بر سر راهی قاتل را	او داند و دلش که چه دید و چو چو نشست
آخر عهد جوانی شد نصیبم و صلبار	می بجام ریخت ساقی چون بهار از دست رفت
آن پری روزیکه شد در خانه زین جلو که	شهبسوار از اغان اختیار از دست رفت
وای بر یکسی من که بروی بستر	جان بلب آمد و عیسی نفسی پیدا نیست